



ماجرای روزنامه دیواری



هدی برهانی

آموزگار

بچه‌های یکی یکی روزنامه دیواری هایشان را می‌فرستادند. یکی رفته بود تمام درو همسایه را خبر کرده بود و با همکاری شان یک روزنامه دیواری خیلی بزرگ ساخته بود. آن یکی سر و ته کار را با نوشتن اسم چند کتاب و چسباندن عکس امام در میانشان هم آورده بود. بقیه هم مثل همیشه جایی بودند در میانه این دو طیف. سازندگان روزنامه دیواری‌های معمولی و بدون تنبلی که البته حوصله ساختن یک روزنامه دیواری عظیم‌الجثه را هم نداشتند.

از اندازه و شمایل کتاب‌ها که بگذریم محتوای آن‌ها اهمیت اصلی را داشت. هرکدام از روزنامه دیواری‌ها را که نگاه می‌کردی نام یک کتاب در آن نوشته شده بود. تفاوت میان نسل‌های مختلف انقلاب توی این کار دستی‌ها به شدت نمایان بود. نسل اولی‌ها با اسرار الصلوه و جهاد اکبر خمینی کبیر را شناخته بودند و نسل چهارمی‌ها با «قصه‌های امام خمینی و بچه‌ها». زمان مواجهه هرکدامشان با انقلاب و رهبری متفاوت بود. یک نسل در عنقوان جوانی امام را شناخته بود. یکی در روزهای میانسالی و پیری و یکی هم اصلا نمی‌شد گفت امام را شناخته است. مانسل سوم‌ها هم که هنوز داریم تلاش می‌کنیم امام را بشناسیم.

اما از میان همه روزنامه دیواری‌ها، یکی بیشتر از بقیه چشمم را گرفته بود. شاید چون برخلاف دیگر بچه‌ها، کتاب محبوبش در شناخت امام خمینی یک کتاب داستان ساده نبود. اصلا راستش را بخواهید همه کتاب‌های آن روزنامه دیواری با بقیه فرق می‌کرد. پدر نسل دومی نوشته بود که امام را از جزوه‌ها و درس‌نامه‌های توزیع شده در مرکز فرهنگی میلان شناخته است. جزواتی که به گواه پدر، در آن از کلمات قلمبه سلمبه خبری نبود و به شیواترین و ساده‌ترین زبان، رهبر انقلاب ایران و افکارش را به او شناسانده بود. مادر نوشته بود بیشتر از هر کتابی خاطرات و نقل‌های مستند خانواده‌اش از روزهای انقلاب امام را به او معرفی کرده. اما همین چند سال قبل که «سه دیدار» نادر ابراهیمی را خوانده تازه فهمیده هنوز برای شناختن امام خمینی راه طولانی در پیش دارد، و دانش‌آموز من، نام کتابی را نوشته بود که با همه کتاب‌هایی که هم‌کلاسی‌هایش نوشته بودند فرق می‌کرد!

زینب توی روزنامه دیواری‌اش نوشته بود که اولین مواجهه‌اش با امام، صحبت‌های مادرش درباره پیروزی انقلاب و مردی که آن‌را رهبری می‌کرده، بوده است. اما آنچه امام را «شیرین‌تر و لطیف‌تر» به او شناسانده، کتابی بوده که شعرهای زیبایی در آن نوشته بودند. اسم کتاب را که دیدم بر طبع بی‌بدیل دختر ۱۳ ساله‌ام آفرین گفتم. به این تفاوت نگرشش، به هوش و سلیقه دلچسبش. زینب برخلاف باقی دوستانش سراغ داستان‌ها و روایت‌ها نرفته بود، بلکه او، کتابی را معرفی کرده بود که شعرها و سروده‌های امام را با تلخیص به صورت منتخب گرد هم آورده بود. «جان جهان» که کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان آن را چاپ کرده بود و راستش را بخواهید، نمی‌دانم اکنون در بازار نشر موجود است. بعد از دیدن روزنامه دیواری خانواده زینب فوراً به او پیام دادم: «کتابت را به من هم قرض می‌دهی؟» می‌خواستم ببینم آن شعرهای پرمغز عرفانی چگونه در چشم یک نوجوان چنین خوش آمده است.

ب بسم ا...

قصه کتاب

ضمیمه کتاب و داستان روزنامه جام جم
سه‌شنبه ۲۱ بهمن ۹۹ • شماره ۱۰۷



روایت‌های یک مادر کتاب‌باز خواندن نانوشته‌ها



سمیه سادات حسینی

نویسنده

بر خلاف دخترک، پسرک، به قول من، اغلب جنبه غُر جریان را می‌یافت برای زدن! این بار هم پشت سر دخترک که از اتاقش آمده بود بیرون که با هیجان از پیشرفت کار روزنامه دیواری بگوید، آمده بود سر وقت من که غر بزند که: «اه اه کم تکلیف می‌دن، حالا واسه دهه فجرم کار اضافه کردن واسه مون. اونم کارای

مسخره!»

توی دهانم خنده را قرقره کردم. پسرک غرید: «باز مامان داره مٹ به لقمه نون توی دهنش می‌خنده!»

گفتم: «آخه مطمئن بودم اومدی به غری بزنی. یعنی از این‌که دستگیره در اتاقتو چه جوری بچرخونی، می‌فهمم داری میای چه جور چیزی بگی!»

گفت: «جدی؟! الان اومدم چی بگم مثلاً؟!»

گفتم: «نگفتم چی، گفتم چه جور چی! حالا بگو واسه دهه فجر چه کاری براتون اضافه کردن؟»

گفت: «هیچی! گفتن برین با پدر بزرگ مادر بزرگ تون مصاحبه کنین درباره خاطراتشون از انقلاب بپرسین.»

این بار آه کشیدم: «ههههههه! زمان ما می‌گفتن از پدر و مادر تون خاطرات شونو بپرسین. قشنگ مشخصه به نسل کامل گذشته.»

گفت: «حالا که چی! خیلی وقت پیش بوده دیگه. خاطرات خیلی قدیمی بزرگ‌ترا، واسه نسل ما جالب نیست خیلی.»

گفتم: «یعنی واقعا کنج‌کاو نیستی بدونی ۴۰ سال پیش توی این

مملکت چه اتفاقی افتاده؟ دو نسل قبل از شما، مردم چطور مسیر سرنوشت این کشور رو عوض کردن؟»

گفت: «چرا اتفاقا خیلی دوست دارم بدونم چه خبر شده واقعا. اما

مطمئنم توی خاطرات پدر بزرگ و مادر بزرگامون نمی‌تونم بفهمم.»

گفتم: «این خاطراتو دست کم نگیرها.

ببینم اصلا خبر داری به جایی هست به اسم مرکز اسناد انقلاب اسلامی؟ می‌دونی به معاونت این مرکز، وظیفه‌ش جمع‌آوری

همین خاطراته؟ بهش می‌گن تاریخ شفاهی. اتفاقاً چون آقا چون زمان انقلاب توی به شهر کوچیک بوده و اونجا جزو «خرابکار» های

معروف بوده، چند سال پیش از طرف این مرکز اومدن سراغش که خاطره‌هاشو تعریف کنه.»

دخترک گفت: «خرابکار؟ خرابکار معروف؟! آقا چون؟!» و زد زیر خنده. تصور پدر بزرگ محترم و با شخصیتش به عنوان خرابکار،

برایش آسان نبود. گفتم: «همین دیگه. توی این تاریخ شفاهی که معلوم می‌شه اصطلاحات اون انقلاب چیا بوده، چه معنایی

داشته، کجاها به کار می‌رفته. اون زمان، قبل از انقلاب، ساواک به افرادی که قصد داشتن انقلاب کنن، می‌گفته خرابکار.»

بعد رو کردم به پسرک: «کلی جزئیات مفصل و جالب و مفید توی این خاطرات هست که با دونهستن شون درباره انقلاب خیلی

چیزهای می‌فهمی.»

پسرک گفت: «اما من جزئیات نمی‌خوام. کلیات می‌خوام. این‌که پدر بزرگ و مادر بزرگم درباره انقلاب چه خاطراتی دارن، به درد من نمی‌خوره. اونا فقط از به بخش خیلی کوچیک از انقلاب خبر دارن که خودشون دیدن. در ضمن پرسیدن از اونا، به ایراد بزرگ دیگه‌م داره.»

تشویقش کردم به ادامه: «خب؟»

گفت: «اممم... ایراد بزرگش اینه که اونا موافق انقلابن.»

گفتم: «یعنی منظورت اینه که موافق انقلاب بودن ایراد داره؟»

گفت: «نه. منظورم اینه که چون اونا موافق انقلابن، نگاه کلی‌ای ندارن. همه چیز انقلابو مثبت می‌بینن. درستش اینه که اگه می‌خوام بفهمم واقعا چطوری انقلاب شد، برم کتاب و خاطرات به مخالف انقلابو بخونم. کسی که ایرادهای انقلابو از سر علاقه، نادیده نگیره.»

گفتم: «من خوندم. هر دو جورش رو. هم کتابی که موافق‌های انقلاب نوشتن. چه کتاب‌ها و خاطراتی که مخالف‌های انقلاب نوشتن. توی هر دو گروه هم منصف و بی‌انصاف وجود داشتن. کسانی که عمداً دروغ یا اشتباه نوشتن یا کسانی که ناخودآگاه به خاطر علاقه یا نفرت از انقلاب، نکات منفی یا مثبت رو ندیدن. هیچ‌کدوم نگاه کاملی ندارن.

اما من دلم می‌خواد به نوع دیگه از کتاب‌های درباره انقلاب رو بخونم. کتاب‌هایی که به نظر بهتر از دو مدل قبلی، واقعیت انقلاب رو توضیح می‌دن.»

پرسید: «کدوم کتابا؟ بگو منم همونا رو بخونم.»

گفتم: «راستش هنوز نوشته نشدن. هنوز وقتش نشده. شاید وقتی تو و نسل تو هم سن الان من بشین، وقتش برسه. اون

زمان نویسنده‌هایی شروع می‌کنن درباره یک واقعه مهم و سرنوشت‌ساز مثل انقلاب ایران کتاب می‌نویسن. اونا خاطره

مستقیم یا حتی غیرمستقیم از انقلاب ندارن. اون قدر هم از انقلاب گذشته که نفع یا ضرر مستقیم هم از انقلاب نبردن؛ در

نتیجه علاقه یا نفرت شخصی هم از انقلاب ندارن. در عین حال چون خیلی از زمان انقلاب گذشته، خیلی از اطلاعاتی که هنوز هم

محرمانه‌س، اون زمان علنی شده و اونها می‌تونن کتاب‌های تحقیقی بی‌طرفانه و مستند و خوبی درباره این نقطه عطف بزرگ

بنویسن. من دوست دارم شانس اینو پیدا کنم که حتی در سن خیلی پیری، یکی دوتا از اون کتاب‌ها رو بخونم.»

پسرک گفت: «هووم فکر جالبیه. اما اون کتاب‌ها هم به ایراد دارن؛ نویسنده‌ها چون هیچ خاطره مستقیم یا غیرمستقیم از انقلاب

ندارن، ممکنه نتونن حال و هوای جامعه اون زمان رو درک کنن.»

گفتم: «اون موقع وقتشه که برن سراغ آرشو بخش تاریخ شفاهی و هزاران ساعت خاطره خالص و متفاوت و متنوع مردمی رو که

مستقیماً درگیر انقلاب بودن، از جمله خاطره‌های پدر بزرگت، گوش کنن.»